



روزنامه جوان | شماره ۵۷۴۵

■ **محمد رضا کائینی**

در شهریور ماه امسال، مرگ جلال آل احمد ۵۰ساله می‌شود. در این نیم قرن، در ساحت نام و آثار او وقایعی فراوان رخ داده است. با این همه هر چه زمان می‌گذرد، چیزی از نفوذ و مکانات او در جامعه کاسته نمی‌شود. برای اثبات این فقره لازم نیست چندان راه دوری برویم. کافیتست بنگریم به حجم گسترده انتشار و فروش آثارش که دهها ناشر خصوصی را سرپا نگاه داشته است. آل احمد به یک پدیده تبدیل شده است؛ پدیده‌ای که به شدت در خور باز خوانی است. در گفت‌وشنودی که پیش روی شماست، دکتر سید علی موسوی گرمارودی سعی دارد که به این مهم بپردازد. امید آنکه آل احمد پژوهان و عمووم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **آغاز یک دوستی**

دکتر سیدعلی موسوی گرمارودی در مقام بیان خاطره آشنایی با زنده‌یاد جلال آل احمد، به نکاتی اشاره دارد که در عین ارزش تاریخی، مدخلی به شناخت شخصیت اوست. دقت‌ها و تأمل‌های جلال در نحوه رفتار با افراد نو آشنا، در زمره این نکات هستند. گرمارودی که آل احمد را در کافه فیروز شناخته، خاطره آغازین دیدارهای خویش را اینگونه نقل کرده است:

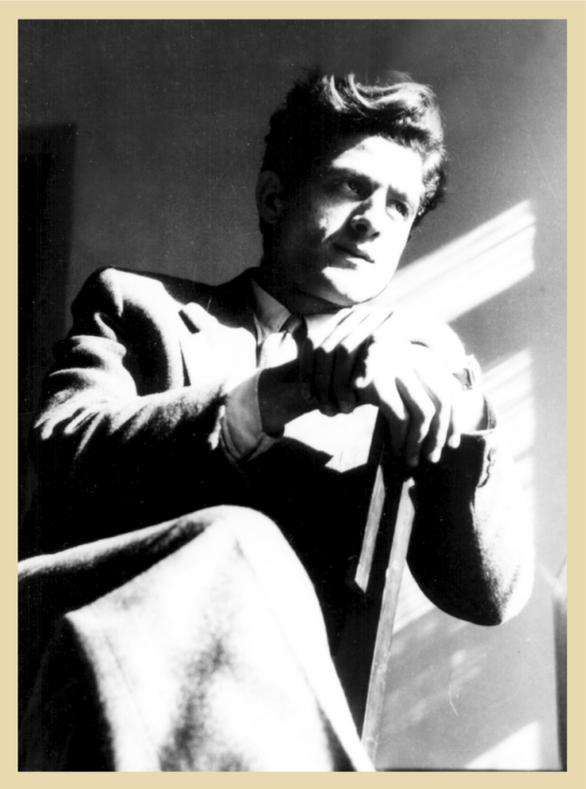
«در سال‌هایی که من ایشان را از نزدیک شناختم، دوستیبه‌ها در کافه‌ای به نام فیروز در خیابان نادری می‌نشستند و غالباً هم میز خاصی داشتند. وارد کافه که می‌شدی، میز ایشان سمت چپ انتهای کافه بود. کافه هم کوچک بود. در آن سال‌ها ما در عنفوان جوانی بودیم. سال‌ها آشنایی من با ایشان از سال‌های ۴۲ تا ۴۸ که سال وفات ایشان است، ادامه داشت و قبل از آن فقط با آثار ایشان آشنا بودم، چون از سال ۳۸ تا ۴۲ مشهد بودم، بعد آمدم قم و بلافاصله آمدیم تهران و لذا چند ماهی بیشتر قم نبودم. آمدم تهران و مدرسه علوی می‌رفتم و بعد هم دانشگاه و در این شش سال با ایشان آشنا شدم. من چون در مشهد به آقای حکیمی و آقای نعمت آرم، از شعرایی – که متأسفانه بعدها از اهل قیله جدا شد- آشنا بودم، علاقه‌مند شدم با ایشان از نزدیک آشنا بشوم و در همان کافه فیروز ایشان را دیدم. با اینکه آدم قاطع و به نسبت کم‌حرفی بود، به اصطلاح امروزی‌ها، خیلی روابط عمومی خوبی داشت، یعنی جاذبه‌اش خیلی زیاد بود. آدم صریحی نبود. به دلیل اینکه زیر فشار شدید ساواکی‌ها بود تا کسی را خوب نمی‌شناخت، به او دل نمی‌داد. ما یادآوری کردیم که‌از کجا آمده‌ایم و چه کسانی را می‌شناسیم و ایشان کم‌کم اعتماد کرد و ما هم جذب ایشان شدیم. در همین کیم هم نعمت آرم سفری از مشهد به تهران آمد و با هم به منزل ایشان رفتیم. به هر حال با همین نشانی‌هایی که از این دوستان مشهدی به مرحوم آل احمد دادیم، ما را تحویل گرفت. ضمناً آدم با تجربه‌ای هم بود و اهل و ناهل را از هم تشخیص می‌داد. آقای برهانی هم به آن

کافه می‌آمد و گمانم همانجا بود که از برهانی دعوت کرد و به من هم گفت بیا شاید به این دلیل بود که ما هم سر میز ایشان بودیم و رویش نشد ما را دعوت نکنند. به هر حال من به منزل ایشان در تجریش، در کنار خانه مرحوم نیمار رفتم و از آن تاریخ پای ما به منزل ایشان باز شد. واقعاً جالب چهره درخشان‌اش بی‌تعارف، وقتی می‌آمد، اگر روشنفکران دیگری هم بودند، او در میان آنها مثل ستاره‌ای درخشان بود و دیگران از او کم‌نورتر به نظر می‌رسیدند. تا جایی که یادم می‌آید، از در که وارد می‌شد، می‌گفت: رئیس چه خبر؟ البته غالباً اینطور بود که افراد زودتر می‌آمدند و ایشان بعداً می‌آمد، گاهی هم عکس این اتفاق می‌افتاد. یک بار من خودم رفتم و دیدم ایشان آنجا نشسته. بستگی به مورد داشت. اگر کسی با ایشان بود یا ایشان تنها بود و کسی سر رسید، غالباً می‌گفت: رئیس چه خبر؟ بچه‌ها اخبار را می‌گفتند. آن موقع خبرها هر چه بود، داغ بود؛ مسائل مربوط به تصمیمات دولتی، سانسور، نقد شعر و کتاب و کانون نویسندگان. تک تک مباحث یادمانده، ولی یاد هست که تیتیر درشت همه نشریات مطرح می‌شدند و در مورد همه مسائل صحبت می‌شد. بنده مجموعه عبور را هم در آنجا و هم در منزل ایشان می‌خواندم و بعد از سال، ایشان مرا تشویق کرد که آنها را بدمم به فردی که شاعر باشد، ببیند و بعد چاپ کنم. من تا سال ۴۷ اینها را جمع کردم و در سال ۴۸ می‌خواستم از ایشان خواهش کنم که در مقدمه چیزی بنویسد که متأسفانه فوت شد.»

■ **آغاز یک بازگشت**

اگر آل احمد به چند سرفصل از زندگی خویش شناخته شود، بی تردید یکی از آنها آغاز نگاه‌های همدلانه نسبت به سنن دینی و ملی و ایضاً بازگشت بدان است. بی‌نیاز از توضیح است که این بازگشت، با نگاهی متعالی و پیراسته از خرافات بود و ایضاً به معنای رجعتی تام و تمام به کلیت شریعت اسلامی نیز نبود. با این همه این رویکرد بر عرصه فکری و روشنفکری جامعه ایران، تأثیراتی مهم و غیر قابل انکار داشت و هنگامی که با صراحت و شجاعتی از جنس آل احمد آمیخته می‌شد، پدیده‌ای بدیع و درخیز شناخت می‌نمود. موسوی گرمارودی در باب و زمینه‌ها و پیامدهای این «بازگشت» می‌گوید:

«همانگونه که گفتم آل احمد آدم صریح و قاطعی بود، فقط هم حرف‌های ایشان در کافه فیروز تند نبود. سخنرانی بسیار مهمی در تالار فردوسی دانشگاه تهران در سالگرد نیما داشت که خیلی پر شور بود. من آن روز حضور داشتم. یک وقتی حافظه بسیار خوبی داشتم که متأسفانه در چهار سالگی که در زندان بودم، مخصوصاً شش ماهی که در کمیته مشترک بودم، به کلی خراب شد و چیز زیادی به یادم نمانده. یادم هست وقتی خبر خودکشی تختی پخش شد، هیچ کس نپذیرفت. این حرفی بود که دستگاه زد، به همین دلیل هم کسانی مثل خود من باور نکردیم و من در مورد او شعر خودکشی نکرد را گفتم و به نظر علت جمع شدن کتاب شعر عبور همین بود. من در ابتدای آن کتاب سونگنامه‌ای دارم. مرحوم آل احمد وقتی می‌دید نیروهایی در خط مبارزه



تصویری که برایهم گشتان در دهه ۲۰ از جلال آل احمد داشته‌است

«جلال آل احمد و شکوه یک بازگشت»

در گفت‌وشنود با دکتر سیدعلی موسوی گرمارودی

نفس بریده‌ای بود

که با کلمات مقطّع فریاد می‌زد

خالص هستند، جاذبه‌شگرفی برای جلب آنها داشت.

یادم هست بنده را به خاطر اینکه ایمان مذهبی داشتم، تشویق هم می‌کرد. خاطر هست وقتی من به منزل ایشان می‌رفتم، می‌گفت: سیمین! به طلعت بگو جانماز آقای گرمارودی را ببیند؛ا یادم نمی‌رود که منزل ایشان بودم و ناهار خوردیم و صحبتمان طول کشید و من نگران بودم که نمازم قضا نشود

که این حرف را زد. می‌خواهم بگویم آل احمد شاید در آن مقطع نماز نمی‌خواند یا لاقفل من ندیده بودم که بخواند، اما به کسی که ایمان داشت، احترام می‌گذاشت و تشویق هم می‌کرد. البته بازگشت نظری جلال به برخی سنن ملی، از اوایل دهه ۴۰ آغاز شد. نماد آن هم کتاب خسی در میقات بود، یعنی وقتی ایشان این کتاب را در آورد، عده‌ای با تعابیری شبیه به اینکه ایشان حاجی شده و مزدگانی که گریه عابد شد و امثال اینها به ایشان طعنه می‌زدند، در حالی که نگاه آل احمد در خسی در میقات بیشتر اجتماعی است تا مذهبی، اما محال است که شما خسی در میقات را بخوانید و جاذبه‌های متفاوتی را در وجود آل احمد ببینید. با اینکه ایشان از منظر یک جامعه‌شناس موضوع را دیده و طرح کرده‌ا، اما در جای جای کتاب، جذابیت اسلام برای ایشان را می‌بینید، شما از این زمان به بعد در آثار آل احمد تعریضی به دین نمی‌بینید، مثلاً نفرین زمین را مقایسه کنید با حاج آقای هدایت که لحظه به لحظه و با هر بهانه‌ای که به دستش آمده، یک نبی‌ی به دین زده‌است، در حالی که آل احمد کوچک‌ترین تعریضی به اسلام و به قرآن و به حقایق این دین ندارد، مگر به خرافه‌هایی که به نام دین مطرح می‌شوند، البته اعتراض به خرافه عمومیت دارد. یادم هست که در منزل ایشان که برای ناهار می‌رفتم و گاهی آقای برهانی هم بود، بحث‌هایی که پیش می‌آمد، بیشتر ادبی بودند ولی گاهی بحث‌های اجتماعی هم پیش می‌آمد چون مرحوم آل احمد در آن زمان مشغول

ساریچ

کفت و گو ۸۸۴۹۴۳۷

دارید که دانش آموختگی غیر از روشنفکری است. به نظر من او حتی در سطوح پایین‌تر هم به دلیل خاکی بودن و قاتی بودنش با تمام قشرهای جامعه، فوق‌العاده تأثیر گذار بود. رژیم خوب می‌دانست که هر نوع تعرضی به او برایش گران تمام می‌شود. آل احمد کسی نبود که اگر رژیم او را می‌گرفت، جامعه واکنش نشان نمی‌داد. بلاتشبیه آل احمد از نظر اهمیتی که در نگاه مردم پیدا کرده بود، برای رژیم کسی چون امام خمینی در آن سال‌ها بود که تعرض به ایشان، پیامدهای شدیدی برای رژیم داشت و این طور نبود که جامعه ساکت بنشیند.»

مردم پیدا کرده بود، برای رژیم کسی چون امام خمینی در آن سال‌ها بود که تعرض به ایشان، پیامدهای شدیدی برای رژیم داشت و این طور نبود که جامعه ساکت بنشیند.»

■ **آغاز کانون نویسندگان**

پایه‌گذاری کانون نویسندگان ایران در برابر کنگره نویسندگان فرح دیبا- که با پایمردی آل احمد و یارانش منحل گشت- در عداد فرازهای مهم زندگی نویسنده است. موسوی گرمارودی که خود در زمره اعضای اولیه این کانون است، در باب چند و چون نضج‌گیری این تشکل، روایتی به شرح ذیل دارد:

«در سال‌های آخر زندگی ایشان و گمانم در همان سال ۴۸ بود که اسم بنده را هم نوشتند. الان واقعاً دقیق یاد نیست، چون در سال ۴۸ که عضو کانون شدم، چندان توفیق نداشتم در کانون شرکت کنم و یکی دو بار همراه اسلام کاظمیه و دیگران به آنجا رفتم، بعد هم که در اول سال ۵۲ دستگیر شدم و چهار سال در زندان بودم. بعد که آمدم بیرون، خود ما کانون نهضت اسلامی را درست کردیم، چون کانون نویسندگان به دست گروه‌های خاصی افتاد و اختلافاتی بین اعضای کانون پیش آمد و بنده با عنوان دبیر کل کانون فرهنگی نهضت اسلامی و ده دوازده نفر دیگر، هیئت امنای مؤسس این کانون را فراهم کردیم که من بودم. آیت‌الله خامنه‌ای بودند، آیت‌الله بهشتی بودند، مرحوم باهنر بودند، آقای ابوذر ورداسی بود که آن موقع هنوز منافع نشده بود، دکتر حبیب‌الله پیمان بودند، آقای غلام‌عباس توسلی بودند، آقای میرحسین موسوی بودند، اولین اعلامیه خلع شاه از سلطنت را این کانون در آخر آذر یا اوایل دی ۵۷ داد، هنوز بنوی شه و ساواک بودند که ما اعلامیه خلع شاه از سلطنت را دادیم، اما با پیروزی انقلاب، هر کسی گرفتار مسئولیتی شد و به سویی رفت و تنها کسی که بی‌بی و بین‌الله مقاومت کرد و ایستادگی به خرج داد، خانم دکتر صفارزاده بود، به طوری که حوزه هنری دنباله همین کانون است، منتها ما دیگر در آن مؤثر نبودیم. به هر حال صرف نظر از حضور در

تجربه او بوده‌اند.

نکنه دیگر این است که با وجود موضع‌گیری‌های تلویحی و تصریحی آل احمد علیه سیاست‌های رژیم و عوامل آن، دستگاه هیچ وقت برخورد شدیدی با او نداشت. خیلی‌ها معتقدند که آل احمد چهره‌ای شناخته‌شده در سطح دنیا و به خصوص فرانسه بود و به همین دلیل، از نوعی امنیت برخوردار بود. ساواک حتی برای بنده ناقابلی که وقتی دستگیر شدم، تازه چهار سال از شهرت شاعری من می‌گذشت و هنوز شاعری نبودم که قابل اعتنا باشم، سنگ تمام گذاشت! من به هنگام شهادت آیت‌الله سعیدی اعتراضاتی داشتم و چنان بلایی بر سرم آوردند که وضعیت جسمی مرا دیدند، مجبور شدند دو ماه در بیمارستان شهرنابی بستری‌ام کنند که کشته نشوم و شهیدنمایی نشود تا چه برسد به آل احمد. او فردی بود که اگر اشاره می‌کرد، آشوب پیدا می‌شد. یکی از نمونه‌هایش همین سخنرانی او در سالگرد نیما در دانشگاه تهران بود که استقبالی که از او در آنجا دیدم، در هیچ جا ندیدم. وقتی ایشان برای سخنرانی آمد، در سالن جای سوزن انداختن نبود و تن تنها در سالن‌ها فراوانی به اقصی نقاط دنیا داشت، مثلاً سفر به اسرائیل یا به قول خودش سفر به ولایت عزرائیل یا سفر به منسکو. مگر هر کسی را می‌گذاشتند که به این جور جاها برود؟ او لااقل آل احمد این شجاعت را داشت که بلند بشود و برود، ثانیاً اینکه به این ترتیب به او آوانس و امتیازی می‌دادند که نظرش جلب شود، برای اینکه می‌دانستند در حوزه روشنفکری و بر دانش آموختگان کشور، کاملاً مؤثر است. البته توجه

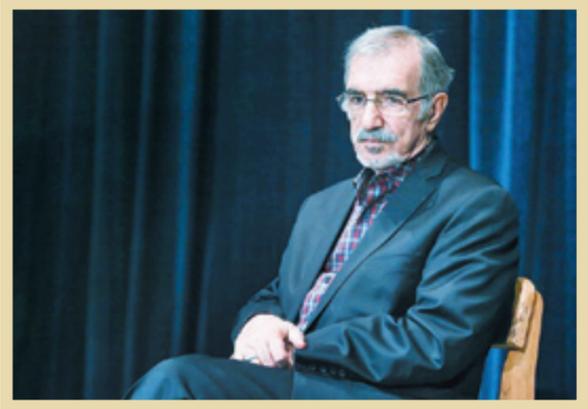
نوشتن روشنفکران بود و برخی مباحث آن را مطرح می‌کرد. یادم هست که بارها از امام خمینی و اصالت راه ایشان و مقاومت و مداومتشان تعریف می‌کرد. این

را من به خاطر دارم و خانم سیمین هم یقیناً یادشان هست. البته ایشان گاهی می‌رفتند، ولی اغلب یک پای اصلی صحبت‌ها و واقعاً هم صاحبنظر بودند.»

■ **آل احمد در عالم نثر چون سپهری در عالم نظم!**

یکی از راه‌های سنجش معارف، مقایسه آنان با گفتار و کردار همگان است. اگر چنین قیاسی میان آل احمد و دیگر روشنفکران صورت گیرد، نتایجی بس جالب پدیدار خواهد گشت. موسوی گرمارودی در پاسخ به این سؤال که: تفاوت آل احمد با دیگر روشنفکران چیست؟ دوری از «برج عاج‌نشینی» را وجه ممیز وی از دیگران قلمداد می‌کند و در این باره می‌گوید:

«الان که فکر می‌کنم می‌بینم بزرگ‌ترین تفاوت آل احمد با دیگر روشنفکران این بود که هیچ وقت در برج عاج نبود و تنها روشنفکری بود که همواره در میان مردم زندگی می‌کرد و این لولیدن او در میان مردم، در همه آثارش اعم از سفرنامه‌ها و داستان‌هایی چون خسی در میقات ، مدیر مدرسه و نفرین زمین می‌بینیم که او به اصطلاح خودمانی، قاتی مردم است. من آل احمد را در عالم نثر می‌خواهم مقایسه کنم با سهراب سپهری در عالم نظم. من شیوه‌های رفتاری و عملی سهراب سپهری را ندیده بودم، ولی وقتی با شعر او مواجه می‌شوم، می‌بینم این انسان همان طور که با طبیعت قاتی است، با انسان‌ها هم قاتی است و همان طور که اشعار سهراب سپهری تجربه‌های اوست، همه آثار آل احمد نتیجه آمیز گاری او با طبقات مختلف مردم است. یعنی اگر در مدیر مدرسه یا داستان‌های کوتاهش مثل فلک، اینقدر او را در دسترس و آشنا می‌یابیم، به خاطر این است که او هیچ وقت در برج عاج نبوده و با شخصیت‌های



که بروم و با ایشان مصاحبه کنم. وقتی به ایشان

زنگ زد،م روی لطفی که به من داشتند پذیرفتند و مصاحبه مفصلی با کیهان فرهنگی کردند که توصیه می‌کنم آن را پیدا کنید و بخوانید. در آنجا البته نوشتم که مصاحبه را من انجام داده‌ام، ولی سؤالات مال من بود و عکس‌ها را هم خودم گرفتم، چون ایشان اجازه ندادند کس دیگری غیر از من بیاید. به هر صورت می‌خواهم بگویم

به هر حال، اینکه خبر در گذشت آل احمد را کی شنیدم، زمان و ساعتش را دقیقاً به یاد ندارم، ایشان به اسالم رفته بود و در آنجا از دنیا رفت و یادم هست که برای همه جای سؤال بود که ایشان چگونه اینطور ناگهانی فوت شد.

البته ایشان خیلی سیگار می‌کشید، آن هم بدترین نوع سیگار و بدون فیلتر. بسه تعبیری گازوئیلی‌ترین نوع سیگار را می‌کشید. سیگار به سیگار هم می‌دانید که سرعت گردش خون را زیاد می‌کند و ایشان به‌خصوص موقعی که می‌نوشت، خیلی سیگار می‌کشید و من گمان می‌کنم که همین سیگار‌ها باعث سکنه ایشان شد، منتها موقعیت جامعه به گونه‌ای بود که مردم به قدری به رژیم مظنون بودند که شایعه کشته شدن ایشان به‌سرعت پخش شد. خانم سیمین هم نظر‌شان مثل نظر من است. شکوه و عظمت تشییع جنازه‌اش غیر قابل باور بود. می‌دانید که ایشان در مسجد فیروزآبادی دفن شده است. یادم هست که آقای برهانی و چند نفر دیگر هنگام دفنش صحبت کردند. مراسمی بسیار باشکوه بود و بدون تعارف، کل ایران تکان خورد. شعری که من گفتم‌ام که در صفحه ۱۳ مجموعه عبور چاپ شده، بعد از مقدمه اولین شعر است. بعد از مقدمه نوشته‌ام: که مادر همه اندیشمندان ایران، گرامی مهربان: دکتر سیمین دانشور. اسم شعر هم هست: در سوگ آن درخت که ایستاده‌ام مرد!

روز گاری بود

و فصل زرد و زبون

از برون بهاری بود

کنار خانه دل‌های ما که بارو داشت

درخت لاغری آرام ست و ریشه دواند
به ناگهان نه، ولی از همان نخست، بلند

و از همان آغاز

چه بادها که وزید از چهار سوی درخت

که ریشه کن کنش

ولی درخت به پا ایستاد و باز ریشه دواند

که از بن بارو

درون خانه دل‌های ما گشود رهی

و ما برخی ز خون خویش

به رگ‌های ریشه‌اش دادیم

و ما برخی

بلند باروی اطراف قلب‌هامان را

ز پیش روی درخت بلند برچیدیم

و آن درخت از آن پس

درست در دل ماست

و آن درخت، همیشه

درست در دل ماست

کنون دریغ از آن سودها که رفت که نیست

به شاخه شاخه آن

آشیان مرغ‌ها بود

به سایه‌های بلندی که می‌فکند به خاک

چه خسته‌های مسافر

که بار می‌افکند

در زیر نویس نوشتم: *گرامی‌ام حضرت اسماعیل*

خونی شبی که این شعر را برایش خواندم، گفت

باید دید می‌توان این فعل را در اینجا مفرد

آورد؟ منظور بود: خسته‌های مسافری که بار

می‌افکندند،

و در نسیم نجیبی که می‌وزید از آن

حرارت و عرق تند چهره می‌خشکید

هزارها قلم از شاخه‌های نازک آن

ویژگی‌های نثر او که مثل آدم نفس بریدهای است

که با نفس‌های مقطع، فریاد می‌زند، یادگارهایی

از خود اوست. من نخوستم کلیت سبک ایشان را

تقلید کنم، رگه‌هایش در آثار من هم هست. فکر

می‌کنم بیشترین تأثیر را نفرین زمین آل احمد

در من داشت، یعنی در مسلخ عشق زبان من،

بسیار به زبان آل احمد در نفرین زمین نزدیک

است. آل احمد هم به لحاظ فکری، هم به لحاظ

روشنفکری و هم به لحاظ استقامت در برابر زور،

معلم بزرگ من بود.»

■ **آغازی بر جاودانگی!**

بازتاب‌های مرگ ناگهانی جلال، از جمله نکاتی است که موسوی گرمارودی درباره آن

گفتنی‌هایی شنیدنی دارد. او در پی این حادثه

غیرمنظره، شعری بلیغ گفت و آن را به زنده‌یاد

دکتر سیمین دانشور تقدیم کرد. وی در ادامه این

گفت‌وشنود، علاوه بر خاطرات، ما را به شنیدن

آن شعر نیز میهمان ساخت:

«آخرین باری که من ایشان را دیدم در کافه

فیروز بود، البته جزئیاتش را چندان به یاد ندارم.

به منزل ایشان هم مرتباً نمی‌رفتم، ولی غالباً

می‌رفتم، به همین لحاظ خانم سیمین کاملاً

مرا می‌شناختند و می‌شناسند. بعدها برای اینکه

مراحم خانم سیمین نباشم، این رفتن‌ها را کمتر

کردم، البته گرفتار هم شدم، والا من هنوز هم

علاقه‌مندم خدمت ایشان برسم، ولی واقعاً ایشان

مثل یک مادر به من علاقه‌مند بودند. حتی یادم

می‌آید که مرحوم منتظر قائم چون از علاقه ایشان

به من باخبر بود- چون خانم سیمین خیلی کم

حاضر می‌شدند مصاحبه کنند- در آن زمان که

مدیر کیهان فرهنگی بود، از من خواهش کرد

که بروم و با ایشان مصاحبه کنم. وقتی به ایشان

^[1] در شهریور ماه امسال، مرگ جلال آل احمد 50ساله می‌شود

^[2] در عین ارزش تاریخی، مدخلی به شناخت شخصیت اوست

^[3] در عین ارزش تاریخی، مدخلی به شناخت شخصیت اوست

^[4] در عین ارزش تاریخی، مدخلی به شناخت شخصیت اوست

^[5] در عین ارزش تاریخی، مدخلی به شناخت شخصیت اوست

^[6] در عین ارزش تاریخی، مدخلی به شناخت شخصیت اوست